

با سلام

دنیا فقط یک پل است.

حضرت مولانا در پایان غزل زیبای ۱۳۵۸ در برنامه ۱۰۰۳ می‌فرمایند که این دنیا فقط یک پل است نه چیزی بیشتر. پل محلی است که برای عبور از رودخانه، کانال و یا دره ساخته می‌شود.

تصور کنید که برای عبور از یک دره، باید از روی پلی چوبی گذر کنیم. برای عبور از دنیا به روی پل آمده‌ایم، ولی در وسط پل ایستاده‌ایم... نه برمیگردیم و نه راه را ادامه می‌دهیم.

هرزگاهی به دره زیر پل نگاه می‌کنیم و از ترس پرتاب شدن دستهایمان را سفت به پل می‌گیریم. شروع به لرزیدن و ترسیدن می‌کنیم، ولی حاضر نیستیم که به یکباره راه را ادامه بدهیم و کار را تمام کنیم و از روی پل عبور کنیم تا به مقصد که زنده شدن و تبدیل ماست برسیم.

حالا این وضعیت ما انسان‌هاست. حضرت مولانا در انتهای پل ایستاده و فریاد می‌زند که ای انسان: «ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر». از پل عبور کن و خودت را یک نقش یا یک فکر نپندار.

ز حرف بگذر و چون آب نقش‌ها می‌پذیر
که حرف و صوت ز دنیاست و هست دنیا پُل
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

زندگی می‌گوید راهت را ادامه بده، من در انتهای پل منتظرت هستم. بیا به سمت من، ترس، بیا به سمت تسلیم و فضاگشایی. به پایین که دره عمیق همانیدگی‌هاست نگاه نکن...

گاهی بیتی در ما اثر می‌کند، چشم را از روی دره همانیدگی برمی‌داریم، چشمان باز می‌شود و متوجه می‌شویم که این فقط یک خواب بوده. قدمی به جلو می‌گذاریم و گاهی هم به سرعت شروع به دویدن از روی پل می‌کنیم. فضایی گشوده می‌شود که انگاری ما را به جلو هل می‌دهد.

صدای رحمت کل را از آن سوی پل می‌شنویم... شادی بی‌سبب و آرامش را در وجود خود حس می‌کنیم.

دوباره صدای خارخار همانیدگی‌ها، صدای ناهنجار و سوسه، ترس و اضطراب از ته دره به گوشمان می‌رسد. باز از حرکت می‌ایستیم. دوباره خود را به روی پل چوبی دنیا می‌بینیم. به ته دره ذهن نگاه می‌کنیم و از تسلیم و فضاگشایی خارج می‌شویم.

تو را و عقل تو را عشق و خارخار چراست؟
که وقت شد که بروید ز خار تو آن گُل
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۵۸)

- خارخار: مجازاً دلواپسی، اضطراب، و سوسه

وقت آنست که به‌طور کامل از روی پل عبور کنیم. اما عشق به دنیا و خار آن‌ها که ترس و درد است، ما را بر روی پل دنیا گیر انداخته.

زندگی می‌گوید، برای عبور از این پل هرچه می‌خواهی بکن، فقط به دره عمیق همانندگی‌ها نگاه نکن که تو را از تسلیم و فضاگشایی باز نگه می‌دارد. در این‌صورت پادشاهی می‌شوی که همه‌چیز دارد، اما چشمش هنوز به بیرون است و گدای دنیاست.

هر که دور از دعوتِ رحمان بُود
او گداچشم است، اگر سلطان بُود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۸۸-

با سپاس فریده از هلند